

بررسی انواع عشق در سیل سرشک (اثر مصطفی لطفی منفلوطی)

مرضیه صمصامی مزرعه آخوند^۱

فریده خواجه پور^۲

فتانه منصوری جمشیدی^۳

چکیده

عشق ودیعه ای الهی است که با ذات و سرشت انسان آمیخته شده و انسان پیوسته به دنبال معبود و معشوق حقیقی بوده است. این پژوهش با روش توصیفی _ تحلیلی نوشته شده است و در آن «انواع عشق از دیدگاه مصطفی لطفی منفلوطی در کتاب سیل سرشک» در قالب‌های: عشق به جنس مخالف، عشق به خویشاوندان، عشق به دین و عشق به وطن بیان و تحلیل می‌شود. یافته‌ها نشان می‌دهد که نویسنده عشق را در آمیخته با سختی بیان می‌کند که در نهایت عاشق و معشوق یا از یکدیگر دور می‌شوند و تنها یکی از آنها زنده می‌ماند و یا در فراق یکدیگر هر دو جان می‌بازند. نویسنده نگاه غم باری نسبت به عشق دارد، که در ابتدا آن را بسیار زیبا و دل انگیز به تصویر می‌کشد، اما ادامه مسیر عشق برای عاشق و معشوق پر از دشواری‌ها است و سرانجام آن فراق و فنا است. وی از عشق حقیقی نیز در قالب عشق به دین سخن می‌گوید و آن را بر عشق مجازی ترجیح می‌دهد.

کلید واژه

درونمایه، سیل سرشک، مصطفی لطفی منفلوطی، عاشق، مضمون عشق، معشوق

مقدمه

۱. ضرورت و اهمیت تحقیق

عشق ودیعه ای الهی است که با ذات و سرشت انسان آمیخته شده و انسان پیوسته به دنبال معبود و معشوق حقیقی بوده است. عشق معنوی راه رسیدن انسان برای رسیدن به سعادت و کمال را میسر می‌سازد.

تقدس عشق باعث شده است بسیاری از انسانها، کارهای خود را به نام عشق و به کام اغراض پلید خود انجام دهند و با خلط مجاز و حقیقت و با اندیشه‌های خام خود این حقیقت ازلی را به ابتذال بکشند. از یک طرف، با بررسی و تحلیل ماهیت واقعی عشق و انواع آن از دیدگاه مصطفی لطفی منفلوطی نه تنها می‌توان مانع از سوتفاهم‌ها و برداشت‌های سلیقه ای شد؛ بلکه راهی برای انسان‌های حقیقت جو باز شود. از طرف دیگر، عدم بررسی مضامین عشق در آثار مصطفی لطفی منفلوطی دلیلی است تا بتوانیم تا حد امکان با بررسی انواع عشق در کتاب سیل سرشک، باعث آشکار شدن لایه‌های پنهان عشق در تفکر وی شد.

^۱ دانشجوی رشته آموزش زبان عربی، دانشگاه فرهنگیان، مرکز باهنر تهران m.mazraeakhoond@gmail.com

^۲ مدرس مرکز شهید باهنر، دانشگاه فرهنگیان fakhaz@yahoo.com

^۳ مدرس مرکز شهید باهنر، دانشگاه فرهنگیان f.mansourijamshidi@gmail.com

۲. هدف تحقیق

در اهمیت موضوع عشق می توان به این مطلب اشاره کرد که با گذشت زمان ، عشق هنوز هم در زندگی جریان دارد و بررسی آن، یک موضوع کاربردی است و از این جهت هرچه لایه های پنهان آن بازتر شود ، می تواند به ارائه تصویر صحیح تر از آن کمک کند. اهداف نگارندگان در این پژوهش ، بررسی سرانجام عشق و تبیین اقسام عشق از منظر مصطفی لطفی منفلوطی است. در راستای رسیدن به هدف تحقیق ، پاسخ به پرسش زیر ضروری است : عشق از منظر مصطفی لطفی منفلوطی چه اقسامی دارد؟

بدون تردید اشعار غنایی هیچ ملتی از آهنگ دلنواز عشق که برآمده از جوهر انسانی است ، بی بهره نیست . زیرا عشق مایه زندگی است و هستی بی آن به تعالی و کمال راه نخواهد یافت (صبور . ۱۳۷۰ : ۳۰۹) .

واژه ی عشق از دیرباز در ادبیات منظوم فارسی از پرکاربردترین و عمیق ترین معانی برای خلق شاهکارهای ادبی بوده است . شاعران با بهره گیری از این واژه و هاله معانی آن ، آثار بزرگی را به میراث گذاشته اند . گستردگی معنا و خاصیت بی نظیر عشق موجب شده است در هر اندیشه ای با جلوه ای خاص ظهور کند و از هر زبان مکرر مطرح گردد . بازتاب آن در آثار گاه متناقض و گاه همسو است . عشق حقیقی و مجازی دو بعد برجسته این تفاوت است (بهرامی . نصرتی . ۱۳۹۵ : ۲) .

منشأ عشق محل اختلاف است ، معتقدان به عشق جسمانی ، دیدن و یا شنیدن اوصاف زیبای جسمانی معشوق را سرچشمه عشق میدانند . طرفداران عشق آسمانی ، منشأ ماورایی و الهی برای آن قائل هستند . عشق پدیده ای است که تمام احساسات و جریانات درونی عاشق را دگرگون میکند و شخصیت جدیدی از وی می سازد ؛ او را هدایت می کند و به تناسب هر فرد با جلوه ای خاص ظهور پیدا می کند (همان : ۲) .

مصطفی لطفی منفلوطی در آثار خود به گونه ای اندوهناک و محزون به عشق نگاه می کند . او در شهر منفلوط در مصر متولد شد . در خاندانی که اهل علم و تقوی بودند و از میانشان جمع کثیری از قضات و نقباء و اشراف پدید آمده بودند پرورش یافت . پس از آنکه در منفلوط قرآن را از بر کرد ، وارد الازهر شد و از علوم دینی و لغت بهره کافی گرفت . منفلوطی در آغاز زندگی ادبی به شاعری پرداخت ، ولی طولی نکشید که شعر را رها کرد و در سبکی جدید به نویسندگی پرداخت . او موضوع نوشته های خود را از زندگی جامعه خود یا از ادبیات فرانسه می گرفت .

از نوشته های او « النظرات » سلسله مقالات اجتماعی است ، «مختارات المنفلوطی » مجموعه ای منتخب از ادبیات عرب ؛ اما ترجمه های او عبارتند از : « فی سبیل التاج » ، « الشاعر او سیرانو دی برجراک » و « مجدولین اوبول و فرجینی » .

منفلوطی در ترجمه این آثار تصرفات بسیاری کرده است . اما کتاب « العبرات » مجموعه داستان هایی است که یا خود نوشته و یا از ادبیات فرانسوی اقتباس کرده است (الفاخوری . ۱۳۸۳ : ۷۶۷) .

منفلوطی در این کتاب به بررسی داستان هایی کوتاه می پردازد که برگرفته از اوضاع اجتماعی است که در آن مضامین اجتماعی از جمله : فقر ، عشق و... را نشان می دهد که از جمله آنها مضامین عاشقانه اش برجسته است و از عشق هایی صحبت می کند که ناکام ماندند و عاشق و معشوق به یکدیگر نرسیدند و هریک با تمام وجود عشق را حس کردند اما این عشق به وصال ختم

نشد و این داستان هم عقده با عشق مولانا و سعدی است : عشق مولانا جز فنا نمی طلبد و شرط پانهادن در آن ، گذشتن از سر است (پورنامداریان . ۱۳۸۸ : ۸۴) .

خلاصه هایی کوتاه از داستان های کتاب سیل سرشک عبارتند از :

داستان اول این کتاب «یتیم» نام دارد که از عشقی صحبت می کند که به دوران کودکی باز می گردد و درست در هنگامی که عاشق و معشوق به یکدیگر وابسته می شوند و تصمیم دارد تا عشق خود را برای یکدیگر بر ملا کنند ، حوادثی پیش می آید که آن دو را از یکدیگر دور می کند و عاشق و معشوق در فراق یکدیگر جان می سپارند.

داستان دوم این کتاب « شهدا » نام دارد که در آن خواهر در فراق برادر خود رنج بسیار می برد و در جست و جوی برادر ، پسرش مجبور میشود که او را درک کند و دایی خود را پیدا کند و در این مسیر مجبور به تحمل دوری مادرش می شود و در حین جست و جوی دایی اش ، عاشق دختری می شود که مسیحی است و به یکدیگر دل می سپارند و چون دختر در گذشته خود را نذر حضرت مریم (ع) کرده بود ، از ازدواج منع شده بود و نمی توانست با پسر ازدواج کند ، به همین دلیل تصمیم می گیرد که خود را از بین ببرد . در این میان پسر علاوه بر دوری مادر ، مجبور به تحمل غم عشق خود می شود ، غافل از اینکه مادرش نیز در فراق پسر و برادر خود جان سپرده است .

داستان « خاطره » بیان میکند که اقتدار سرزمین با شکوهی از بین رفته است و تنها باز مانده قوم ، پسر جوانی است که شناختی از وطن خود ندارد و برای شناخت وطن و گذشته خود به جایی دیگر می رود و در آنجا با دختری آشنا می شود که تمام اضطراب هایش را به آزمایش تبدیل می کند و کمک می کند که او گذشته خود را بشناسد ، اما درست در زمانی که این عشق به اوج می رسد ، یک پسری که در گذشته از دختر جواب منفی برای ازدواج با او دریافت کرده بود ، به بهانه اینکه عاشق و معشوق هم کیش نیستند به دادگاه تفتیش عقاید رفت و از پسر شکایت کرد و در همین راه پسر عاشق جان سپرد و سرش از تنش جدا شد ، اما راضی نشد تا از اعتقاداتش دست بردارد و دختر تا آخر عمر خود بر عشق خود وفادار ماند .

در داستان «جهنم» ، زن عاشقانه همسر خود را دوست داشت و در زمانی که مرد مست به خانه می آمد و به او توجه نداشت ، سعی می کرد که خواسته های او را برطرف کند و برای بچه های خود تلاش می کرد تا آذوقه ای برای آنها فراهم کند و بسیار در این راه دلسوز بود و مرد زمانی که همسرش را از دست داد ، و از عالم مستی دور شد و متوجه این عشق شد و فهمید که او موجب مرگ همسرش شده است در بیمارستانی بستری شد .

در داستان « مکافات » ، عشق به همسر و سختی مرگ او بیان میشود که در آن ، مرد برای نجات همسر و فرزندانش از گرسنگی کشته می شود ، همچنین برادر که به خاطر عشق به خواهر و حفظ آبروی خواهر جان سپرده است و خبر از عشقی می دهد که معشوق را از عاشق جدا کرده اند تا او را به عقد شخص دیگری در بیاورند اما هنگامی که دختر به عشق حقیقی خود پناه می برد ، گمان می کنند که او بدکار است و او را سنگسار می کنند و عاشق در فراق معشوق خود می سوزد .

در داستان «مجازات» ، در ابتدا عشقی در میان بود که عاشق و معشوق یکدیگر را دوست داشتند ، اما دختر ، عاشق پسری دیگر می شود و با او ازدواج می کند و پسر بسیار در غم نبود او ناراحت می شود و عذاب می کشد و مجنون می شود و پس از مدتی دختر متوجه خیانت همسر خود می شود و چون راه برگشتی را ندارد تصمیم می گیرد خود را در رودخانه غرق کند و در لحظه

آخر قبل از مرگش دوست داشت که معشوق اول خود را ببیند و همان لحظه ای که معشوق دختر در حال جان سپردن بود، او را دید و معشوق از دنیا رفت و دختر نیز خود را در رودخانه غرق کرد و در اشتباه او، دختر او نیز از دنیا رفت و همسرش نیز زمانی که متوجه می‌شود که همسرش خود را در رودخانه غرق کرده است، در همان رودخانه خودکشی می‌کند.

داستان آخر «قربانی» نام دارد که دختر عشق به پدر و عشق به معشوق واقعی خود را تجربه می‌کند و در ابتدا از عشق می‌ترسد اما به مرور زمان به شدت عاشق می‌شود و دوری از معشوق برایش سخت می‌شود. اما در اثر حوادث مجبور می‌شود که او را رها کند و با شخص دیگر ازدواج کند، اما عشق حقیقی را در این ازدواج نمی‌یابد و پیش از آنکه معشوق خود را ببیند، در این دوری جان می‌سپارد.

در این نوشتار سعی می‌شود که در ابتدا حیطه های عشق از دیدگاه نویسنده در قالب عناوین مشخص شود که عبارتند از: ۱. عشق به جنس مخالف که عبارت است از: عشق پسر به دختر و عشق دختر به پسر ۲. عشق به خویشاوندان که عبارت است از: عشق خواهر به برادر و برادر به خواهر، عشق مادر به فرزند و فرزند به مادر، عشق به همسر و عشق پدر به دختر و دختر به پدر ۳. عشق به دین ۴. عشق به وطن و سپس مضامین عاشقانه کتاب سیل سرشک به همراه شاهد مثال های این کتاب بیان شود تا مضامین عاشقانه این کتاب و دیدگاه و نگاه منفلوطی به عشق نمایان شود.

۴

پیشینه پژوهش

هر چند درباره نقد و بررسی مضامین اجتماعی و فرهنگی و سیاسی مصطفی لطفی منفلوطی مقاله‌هایی وجود دارد، اما تنها یک مقاله در کنار موضوعات دیگر به موضوع عشق پرداخته است، تنها پژوهشی که درباره عشق در آثار لطفی منفلوطی وجود دارد، مقاله‌ای است از یدالله مالیری و یونس مرادی که به موضوع «بررسی تطبیقی فقر، عشق و مرگ در داستان های زنی که مردش را گم کرد از صادق هدایت و الجزاء اثر مصطفی لطفی منفلوطی» پرداخته و در آن بیان شده است که لطفی منفلوط، با توجه به اوضاع اجتماعی جامعه، شخص را از فقر به عشق پناه می‌دهد و او را به وادی عشق حقیقی می‌رساند و این در صورتی که اگر شرایط سخت جامعه، بر انسان غلبه نمی‌افت، شاید انسان می‌توانست از این عشق جان سالم به در ببرد. بنابراین تا کنون مقاله‌ای به صورت تخصصی و تحلیلی به بررسی انواع عشق در کتاب سیل سرشک مصطفی لطفی منفلوطی نوشته نشده است و این پژوهش، یک تحقیق جدید است.

عشق از مصدر عَشَق است و به معنای به حد افراط دوست داشتن، بسیار دوست داشتن چیزی (دهخدا) شیفتگی؛ دلدادگی؛ دل بستگی و دوستی مفرط. عشق داشتن؛ عشق بازی کردن. (فرهنگ عمید) است و در تعریف اصطلاح عشق آمده است: «عشق میل مفرط است و آتشی است که در قلب واقع شود و محبوب را بسوزد. عشق دریای بلا و جنون الهی و قیام قلب است به معشوق بلا واسطه» (سجادی، ۱۳۸۷: ۵۸)

۱) عشق به جنس مخالف

۱.۱) عشق پسر به دختر

نویسنده در داستان یتیم این عشق را بدین گونه به تصویر کشیده است:

«کم کم او به سن بلوغ رسید، محبوب تر و پوشیده تر از قبل شد و من هم تحصیلاتم را ادامه می‌دادم، اما پیوند محبت بین قلب هایمان آنچنان استوار شده بود که هیچ چیز جز مرگ یارای گسستن آن را نداشت. در کنارش از زندگی لذت

می بردم»

(لطفی المنفلوطی . ۱۳۸۹ : ۱۷)

المنفلوطی در داستان یتیم ، حکایت از عشقی دارد که به دوران کودکی برمی گردد ، به هر میزان عشق قدیمی تر باشد ، به همان مقدار در دل و جان معشوق مینشیند و دوری از یکدیگر را برای آنها سخت و طاقت فرسا می کند ، منفلوطی در این داستان لحظاتی را بیان می کند که لحظه به لحظه اش در ذهن پسر حک شده است ، لحظاتی که با دختر عمویش در حیاط می نشستند و صحبت می کردند و بدون آنکه بدانند عشق در وجود آنها ریشه میدواند .

لحظاتی که با لبخند دختر عمویش تمام غم هایش را فراموش می کرد و ساعت هایی که با یکدیگر به تماشای گنجشک ها می نشستند و خوشبختی را در لبخند دختر عمویش می دید ، زندگی ای که با عشق دختر عمویش پا برجا بود و موجب شده بود که او فقر خود را فراموش کند . پسرک نمی دانست که باید او را همچون خواهر دوست داشته باشد و یا او را از عمویش خواستگاری کند و پیش از این کار ، عموی خود را از دست داد .

گاهی تاخیر در انجام کار ، میتواند ضربه ای سخت بر انسان ها وارد کند ، اگر پسرعمو از گفتن عشق خود دریغ نمی کرد و سریعتر عشق خود را با عمویش در میان می گذاشت ، شاید این درد و هجران برای هیچ یک از آنها بیان نمیشد و آن دو می توانستند با خوشی در کنار یکدیگر زندگی کنند .

« و اینگونه آن دو دوست وفادار زیر یک سقف گردآمدند . دوستانی که فضای قصر در زمان حیاتشان بر آن دو تنگ آمد و

پس از مرگشان گودال قبر آن دو را در پهنای خود جا داد »

(همان : ۲۵)

منفلوطی در داستان یتیم عشق را به گونه ای به تصویر می کشد که با مرگ همراه می شود . عشقی که ریشه هایش به دوران کودکی برمی گردد و دوری را برای عاشق و معشوق سخت تر می کند . در داستان یتیم پسری که از معشوق چند ساله ی خود جدا شد ، حال زاری داشت ، در تب میسوخت ، بیمار بود و حال مساعدی نداشت ، دوری از معشوق بسیار برای او سخت بود و از همه چیز برای او بی اهمیت بود و تنها عشق بود که برایش مهم بود ، نمی توانست لحظه ای از فکر معشوق خود بیرون بیاید.

عشق همیشه با سوز و گداز همراه است ، به همین دلیل است که راهی سخت را برای عاشق و معشوق رقم می زند ، حال این معشوق می تواند دختر یا پسر و... باشد به همین دلیل بود که پسر نمیتوانست لحظات شیرینی که با معشوق خود داشت را فراموش کند و خود را مقصر می دانست که چرا مانند عاشق های دیگر ، عشق را با معشوق خود در میان نگذاشته است و چیزی از احساس خود را به معشوق نگفته است .

پسرک زمانی که متوجه می شود که معشوقش در دوری او جان سپرده طاقت نمی آورد و کسی که دوری از معشوق برایش سخت و طاقت فرسا بود و موجب تب و بیماری او می شد ، حال اگر دوری و مرگ معشوق خود را ببیند ، دوام نمی آورد ، هنگامی که از مرگ دختر عمویش با خبر می شود و بر سر مزار دختر عمویش می رسد ، زندگی را برای خود تمام شده می بیند ، وصیت می کند که جنازه اش همراه نامه ای که دختر عمویش پیش از مرگ برای او نوشته است در یک قبر دفن شود ، چرا که حال زار خود را می دانست که دوام نمی آورد، و این گونه عاشق هیچ ترسی از مرگ ندارد و دار فانی را به راحتی وداع می گوید تا با معشوق خود در یک جا و زیر یک سقف باشد و منفلوطی اینگونه وصال را در فنا ختم می کند.

نویسنده در داستان شهدا این عشق را بدین گونه به تصویر کشیده است :

« تا پیش از این با یک بند اسیر بودم ولی حالا با دو بند اسیر شدم »

(لطفی المنفلوطی . ۱۳۸۹ : ۳۷)

منفلوطی در این داستان عشق را به گونه ای به تصویر می کشد که پسر با دیدن فداکاری ، مهربانی ها و دلسوزی های دختر ، عاشق او می شود ، انسان ها زمانی که جان خود را در خطر ببینند ، از انجام آن کار دست می کشند ، اما وقتی عشق در میان باشد ، حاضر می شوند که جان خود را از دست بدهند اما دوری معشوق خود را تحمل نکنند . در این حال بود که پسر حاضر نشد بدون دختر خود را از گرفتاری نجات دهد ، چرا که اگر در بند اسیر بماند ، در نهایت در لحظه ای کشته می شود ، اما اگر در فراق دختر بماند و بخواهد دوری معشوق را تحمل کند ، هر لحظه باید مرگ را پیش روی چشمانش ببیند .

اسیر بودن در بند با اسیر بودن در بند عشق بسیار متفاوت است ، چرا که اسیر در بند امید دارد که روزی رهایی یابد اما اسیری که در بند عشق است ، هیچ امیدی به رهایی از بند عشق ندارد و مطمئن است تا همیشه در این عشق باقی خواهد ماند .

« در همان لحظه آن دو زیر آن درخت پر شاخ و برگ ، در کنار آن رود روان مدفون شدند »

(همان : ۴۶)

منفلوطی ، این داستان را نیز با مرگ عاشق و معشوق به پایان می رساند ، عشق بسیار سخت و طاقت فرسا است و در این مسیر اگر معشوق همیشگی خود را از دست بدهی ، نمی توانی زندگی را ادامه بدهی ، ترجیح می دهی زندگی را بر خود تمام کنی تا برای همیشه در دنیایی دیگر در کنار معشوق خود باشی .

ألا یا ایُّها الساقی ادر کأساً و ناولها / که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل ها (حافظ . ۱۳۸۱ : غزل ۱)

نویسنده در داستان خاطره این عشق را بدین گونه به تصویر کشیده است :

« حال در چهره آندلس تصویر آن بعد از تنهایی و دل تنگی و روشنایی پس از تاریکی و زندگی پس از مرگ را مشاهده می کرد و در هر لحظه از شدت خشمش کاسته میشد ، شادمان می گشت شعله های کینه ای که در دلش زبانه میکشید ، آرام آرام به خاموشی گرایید » (همان : ۷۳)

نویسنده در این داستان از عشقی صحبت می کند که تمام ناراحتی های معشوق را از بین می برد ، عشق پسر به دختر موجب شده بود که او آرامش داشته باشد ، نگاهش نسبت به اطرافش تغییر کند و دنیا برایش معنی دیگری پیدا کند و این خاصیت عشق است ، انسان را وارد وادی دیگری از زندگی می کند و به گونه ای که عاشق متوجه نشود ، زندگی را برای او معنادار می کند و موجب می شود که غم و اندوه و ناراحتی را فراموش کند و سراسر جسم معشوق ، پر از شادی و نشاط و سرزندگی می شود و اینگونه به آدمی مهربان تبدیل می شود که دیگر راضی به این مساله نمی شود که کسی را مجازات کند و یا از او انتقام بگیرد . عشق حافظ نوید برخورداری از تنعم می دهد ، و بعد از ورود ، سختی خود را رو می نماید (سروش . ۱۳۸۵ : ۲۴۶_۲۴۵) .

« فلوراندا گفت : " آیا مرا دوست داری ؟ " گفت : " آری ، علاقه ای از جنس عشقی که یک گل پژمرده به قطره ای باران

می ورزد " » (لطفی المنفلوطی . ۱۳۸۹ : ۷۹)

نویسنده در این داستان عشق را مایه‌ی حیات می‌بیند ، زیرا موجب زندگی می‌شود ، عاشق را سرزنده می‌کند و تمام وجود عاشق را وابسته به معشوق می‌داند و در زمانی که عاشق ، خسته و آزرده و غمگین است ، این عشق به او کمک می‌کند و راهی زیبا را پیش روی عاشق می‌گذارد تا به کمک آن ، دوباره به زندگی برگردد .

نویسنده در این داستان عشق را بسیار زیبا توصیف می‌کند ، و عاشق را به گل تشبیه کرده است و عشق را به قطره باران ، که عاشق با وجود این عشق ، سرزنده می‌شود و از مرگ نجات می‌یابد ، همچنین عشق جاذبه دارد؛ عاشق را به سمت خود جذب می‌کند و موجب می‌شود که او در این عشق ، پایدار باشد و نتواند این عشق را کنار بگذارد .
نویسنده در داستان مکافات این عشق را بدین گونه به تصویر کشیده است :

« ما از بچگی همدیگر را دوست داشتیم ، بزرگ تر که شدیم ، عشق نیز همراه ما بزرگ شد . از روی وفاداری و صداقت با هم پیمان بستیم . او را از پدرش خواستگاری کردم و پدر نیز خشنود و مسرور پذیرفت » (همان : ۱۱۰)
نویسنده در این داستان نیز ، عشق را به گونه ای توصیف می‌کند که به زمان کودکی باز می‌گردد . خاصیت عشق همین است ، هرچقدر که این عشق به کودکی باز گردد ، بیشتر می‌تواند انسان را شیفته‌ی معشوق خود کند و آدمی را به عشق خود وفادار می‌کند ، به همین دلیل است که کسانی که از کودکی با یکدیگر بزرگ می‌شوند ، در بزرگسالی نمی‌توانند یکدیگر را رها کنند و تصمیم به ازدواج می‌گیرند و در این میان سعی می‌کنند این مساله را با دیگران نیز در میان بگذارند ، اما اگر در این میان عاملی مانع این وصال شود و آنها نتوانند به یکدیگر برسند و وصال برایشان مقدر نشود بسیار سختی می‌کشند .

« من او را از یاد نخواهم برد و تا زمانی که به او نپیوندم ، شیرینی زندگی را نخواهم چشید . سپس به قبر او نگاهی کرد که گویی تمام اندوه و شقاوت و سوز و گداز در آن موج میزد » (همان : ۱۱۲)
المنفلوطی در این داستان ، نهایت عشق را در مرگ معشوق می‌بیند ، که قرار نیست آنها در این جهان به یکدیگر بییوندند و وصال آن عشق را در جهانی دیگر می‌بیند که معشوق برای آن ، بی‌تاب است .
در این داستان ، دختری که در اثر ظلم ، از عاشق ربوده شده بود ، بدکار نبود و فقط می‌خواست تا به عشق قدیمی خود پناه ببرد و در سایه این عشق از دست قاضی ظالم که قرار بود او را به عقد خویش درآورد رها شود ، اما آنها از عشق دختر به پسر هیچ آگاهی نداشتند و گمان را بر این گذاشتند که آن دختر ، دختر فاسدی است و او را سنگسار کردند . و حالا این پسر بود که می‌دانست دختر مظلومانه کشته شده است و همین مساله و مظلومیت دختر ، داغ پسر را عمیق تر می‌کرد و در این میان جنازه دختر طوری بر روی زمین افتاده بود که هیچ سر و تهی نداشت ، و حال ، این پسر است که باید این درد عشق را تحمل کند و دختر را با دستن خویش دفن کند و بر عشق چندین و چند ساله خود بگریزد ، و با خود عهد می‌بندد که دختر را فراموش نکند تا به او بییوندد .

نویسنده در داستان مجازات این عشق را بدین گونه به تصویر کشیده است :

« وی در نوزادی ، همبازی کودکی اش و مرد عاشق او در جوانی بود . همه‌ی آن دوران برایشان با خوشبختی سپری می‌شد ، خوشبختی ای که نه در جام قشر پیدا می‌شد و نه در شکوفه های بستان » (لطفی المنفلوطی . ۱۳۸۹ : ۱۱۲)
نویسنده در داستان های خود ، عشق های قدیمی را بیان می‌کند که ریشه در دوران کودکی دارد ، مانند داستان یتیم و مکافات و... و از استواری عشق هایی صحبت می‌کند که این عشق ها هرچقدر هم سختی را برای عاشق و معشوق به ارمغان آورد ، باز هم آن دو را از این مسیر دور نمی‌کند و همواره پیوند بین قلب های آنها را محکم تر می‌کند . و در این داستان نیز عشق ، همراه

با خوشبختی معنا شده است که در آن همواره عاشق و معشوق لذت هایی را تجربه می کنند که حتی در بهترین و زیباترین پدیده ها نیز یافت نمی شود.

« در یکی از روزهای که به سمت دریاچه رفته بود آن دختر جوان را دید و مجذوب زیبایی اش شد . از آن پس پیوسته به دیدارش میرفت و قلب دختر را سرشار از عشق ، گوشش را لبریز از جملات جادویی و گردن و دست هایش را پوشیده از طلا و جواهرات خود میگرد » (همان : ۱۱۹)

منفلوطی در داستان خود ، عاشق را راضی به یک بار تماشای معشوق نمی داند و عاشق همواره حریص است تا معشوق خود را ببیند ، درست مانند این داستان . «جوستاف » به یک بار دیدن دختر «سوزان » راضی نشد و هر بار به دیدار او می آمد . و با توجه به اینکه عشق ایجاب می کند تا عاشق هرچه دارد را برای معشوق خود بگذارد و در این راه کوتاهی نکند ، جوستاف نیز تلاش می کند تا برای سوزان بهترین ها را فراهم کند .

اما عمر این عشق کوتاه است ، چرا که بعد از مدتی ، جوستاف به دختر خیانت می کند و گویا عشق او ، عشق عمیقی نبوده است ، چرا که سعی میکند جای سوزان را با شخص دیگری پر کند و او را از خود براند .

از تو بگذشتم و بگذاشتم با دگران
رفتم از کوی تو لیکن عقب سرنگران
ما گذشتیم و گذشت آنچه تو با ما کردی
تو بمان و دگران وای به حال دگران
(شهریار . ۱۳۹۸ : غزل ۱۰۳)

« از امروز گالبرت بیچاره از شدت غم و اندوه ، مثل مرده متحرکی شده بود که به نهایت حزن و اندوه رسیده باشد او به

مصیبت سختی گرفتار شده که حتی شب و روز هم نمی تواند آن را تحمل کند » (لطفی منفلوطی . ۱۳۸۹ : ۱۲۲)
نویسنده در این داستان نیز عشق را در دل معشوق «گالبرت» عمیق می داند ، چرا که این عشق به دوران کودکی او باز می گردد و چون این عشق ، سابقه ای زیادی در دل معشوق دارد ، تحمل آن برایش سخت می شود . عشق می تواند انسان را از پا در بیاورد ، همانطور که در این داستان گفته شد ، هیچ چیز برای شخص عاشق اهمیت ندارد ، گذر روز ها ، زمان ... او تنها به معشوق خود فکر می کند و غم و اندوه موجب می شود که او همواره حالی زار داشته باشد ، تحمل درد عشق حتی برای شب و روز هم ممکن نیست و این انسان است که این توانایی را دارد ، اما این صبر نیز می تواند او را از پا در بیاورد و او را به سمت نابودی بکشاند .

« سوزان شگفت زده خم شد ، فهمید که آن عکس خودش است قلبش به شدت شروع به تپیدن کرد . بله ! او گالبرت بود

که داشت جان میسپرد و با صدای گرفته مثل کسانی که اسیر عذاب شده اند پیوسته می گفت : "سوزان خداحافظ" (لطفی منفلوطی . ۱۳۸۹ : ۱۲۷)

نویسنده در این داستان عشق «مارکی» را با دوام بیان نمی کند ، اما عشق «گالبرت» را بسیار با دوام می داند ، زیرا عشق او به دوران کودکی برمی گردد و او در نبود دختر عمو و همبازی کودکی اش بسیار اذیت می شود و اگر چه در نبود معشوقش ادعای آن را می کرد که دیگر دوستش ندارد ، اما با این حرف ها خود را گول میزند ، و بعد از مدتی ، در این راه دوام نیاورد و در فراق معشوق خود جان سپرد و این درحالی بود که حتی در حالت جان سپردن نیز نام معشوق را رها نمی کرد و پیوسته او را صدا می کرد و عشق در قلب او بسیار عمیق شده بود و چه بسا این جان سپردن خیلی بهتر از آن بود که معشوق خود را نبیند و یا اینکه بخواهد دوری او را تحمل کند .

« هرگاه آب میدید ، اگر رهگذری او را از این کار باز نمی داشت بر آب هجوم میبرد و در آن فرو می رفت »

(همان : ۱۳۱)

از نگاه نویسنده «مارکی» بعد از مرگ «سوزان» متوجه علاقه و عشقش نسبت به او شده بود . گویا باید در ابتدا معشوق خود را از دست می داد تا متوجه میشد که بسیار به او علاقه مند است . وقتی که مارکی متوجه شد که سوزان خود را در آب غرق کرده است ، آب برای مارکی به کاووسی تبدیل شده بود که وقتی با آب و رودخانه مواجه میشد ، گمان می کرد که سوزان در حال غرق شدن است و در آب می پرید تا او را در خیال خود نجات دهد و مارکی این گونه با یک تصمیم اشتباهش و ازدواج کردن با شخصی دیگر ، اسباب مرگ سوزان را فراهم کرد .

البته او بعد از مرگ سوزان نیز از همسرش جدا شد ، چرا که در این مواقع فرد نمی تواند شخصی دیگر را به جای معشوق خود ببیند و درد عشق زمانی که شدت می یابد ، برای شخص بسیار سخت و طاقت فرسا می شود و شخص دو راه بیشتر ندارد یا باید به وصال معشوق برسد و این در صورتی است که معشوقش زنده باشد و یا خود را می کشد تا به گونه ای دیگر به وصال معشوق برسد و این دو راه به این دلیل است که مارکی خود را مقصر مرگ سوزان می دانست و در نهایت هم در همان رودخانه که سوزان خودکشی کرد ، خودش را غرق کرد .

نویسنده در داستان قربانی این عشق را بدین گونه به تصویر کشیده است :

« آنچه از زمانی که قدم در خاک پاریس گذاشتم تاکنون مرا اندوهگین و گریان و زندگی را بر من سخت میگرداند این است

که وقتی تو را دیدم با همان نگاه اول عاشقت شدم . سپس در موردت تحقیق کردم و همه چیز را درمورد تو فهمیدم »

(همان : ۱۴۵)

نویسنده در این داستان قصد دارد که بگوید : عشق ، حادثه ای پیش بینی نشده است ، به همین دلیل ممکن است درست در زمانی که انسان غرق در افکار و زندگی است به سراغش بیاید ؛ زمانی که مارگارت مشغول زندگی بود ، پسری را دید که در یک نگاه عشق دختر در وجود پسر رخنه کرد .

درست است که از نظر برخی ها ، اصطلاح با یک نگاه عاشق شدن ، درست نیست اما این اتفاق در این داستان افتاد ، و شخصیت عاشق داستان به نام « آرمان » پس از اینکه عشق در یک نگاه برایش اتفاق افتاد ، تلاش کرد تا اطلاعاتی راجع به دختر به دست بیاورد ، با اینکه آرمان می دانست که دختر در ابتدا ، به دلیل فقر مجبور به انجام کارهایی ناروا شده بود ، با این حال چیزی از عشقش کم نشد و این عشق بود که دلیل حال بد او شده بود و او نمی توانست از شهر پاریس لذت ببرد ، او برای دیدن شهر پاریس آمده بود اما اکنون از هیچ چیز لذت نمی برد و تنها معشوقش بود که برایش اهمیت داشت .

« پدر جان به خدا سوگند اگر می توانستم بدون او زندگی کنم بی شک بخاطر احترام به تو و خواسته ات از او جدا می شدم ،

اما من می دانم که با این کار ، زندگی ام را به خطر می اندازم که نمی دانم نصیب من از آن چه خواهد شد ، اما بی گمان بدترین

نصیب و شانس است » (لطفی منفلوطی . ۱۳۸۹ : ۱۴۵)

نویسنده در میان داستان ، بین عاشق و معشوق مانعی را ایجاد می کند که پدر « آرمان » است . آرمان از عشق خود به پدر می گوید ، عشق به پوست و استخوان او رسیده بود و جزئی جدایی ناپذیر از او شده بود ، به همین دلیل آرمان نمی توانست از آن به راحتی بگذرد و تلاش های پسر برای اینکه پدر را قانع کند که با دختر زندگی کند ، در ابتدا بی فایده بود اما سپس پدرش راضی شد ، اما نمی دانست که پدرش با « مارگارت » صحبت کرده و او را راضی کرده است که به بهای خوشبختی دخترش ، از آرمان دور شود ، و نویسنده اینگونه بین عاشق و معشوق فاصله می اندازد و آرمان مجبور می شود که راهی سخت را بییماید ، چرا که دوی درد عشق ، همان معشوق است و جز آن ، درمان دیگری ندارد و به راحتی نمی توان آن را به فراموشی سپرد .

« مارگارت اسپر گور شده بود و آرمان ، که حالا یادداشت‌های مارگارت را می‌خواند و همچون مادری داغ‌دیده و دردمند بر او می‌گریست ، گرفتار بستر » (همان : ۲۰۴)

نویسنده آخر این داستان را بدین گونه بیان می‌کند که : عاشق نمی‌تواند دوری معشوق را ببیند و تنها راهی که برایش می‌ماند این است که در فراق او اشک بریزد و گریه کند ، چرا که نمی‌تواند کاری برای او انجام دهد .

وداع آرمان با مارگارت وداع سختی بود ، چرا که پس از مرگ دختر ، آرمان از ماجرای او آگاه شده بود و متوجه شده بود که مارگارت تمام کارها را به خاطر او کرده است و تمام دوری‌ها را تحمل کرده است که او و خواهرش خوشبخت باشند و این ماجرا داغ آرمان را بیشتر می‌کرد و بر سر مزار مارگارت ، «سوزان» خواهر آرمان بسیار گریه میکرد چرا که خوشبختی خود را در گرو فداکاری‌های مارگارت می‌دانست.

عاشق حاضر است در راه عشق فداکاری کند ، او حاضر است هرکاری را انجام دهد تا معشوق خود را شاد ببیند ، حاضر است از شادی ، خوشی و حال خوب خود بگذرد تا اجازه دهد که معشوق ، خوب زندگی کند ، درست مانند کاری که مارگارت کرد . هرچند که دوری از آرمان برای او سخت بود ، اما این مقدمه را فراهم کرد که پس از مرگ او ، بتواند خوشبخت باشد ؛ هرچند که پسر بعد از مرگ معشوق خود ازدواج کرد اما هرگاه دل‌تنگ او می‌شد به مزار می‌رفت و حتی ازدواج دوباره هم موجب کم شدن این عشق نشد .

۲.۱) عشق دختر به پسر

نویسنده در داستان یتیم این عشق را بدین گونه به تصویر کشیده است :

« از دست جدا شدی و خداحافظی نکردی ، با این حال تو را می‌بخشم اما امروز در آستانه‌ی مرگ هستم ، اگر نیایی و با من وداع نکنی تو را نمی‌بخشم .»
(لطفی منفلوطی . ۱۳۸۹ : ۲۲)

در زمینه عشق ، خانم‌ها بیشتر ضربه می‌خورند ، زودتر تحت تاثیر قرار می‌گیرند ، اما این عشق را پنهان می‌کنند و نشان نمی‌دهند ؛ مانند اتفاقی که در این داستان افتاد . نویسنده در این داستان عشق را به گونه‌ای بیان می‌کند که موجب شد دختر از پا درآید ، فراق برای او سخت بود و نبود همبازی قدیمی و معشوقش که از کودکی با او بزرگ شده بود موجب شد بیماری او سخت شود ، اما تنها خواسته‌ای که داشت ، دیدن معشوقش قبل از مرگ بود ، چرا که معشوقش مجبور شده بود بدون خداحافظی منزل را ترک کند و آنها قبل از این فراق هیچ دیداری نداشتند و همین مساله درد فراق را برای دختر سخت تر می‌کرد به همین دلیل طاقت نیاورد و پیش از آنکه معشوق خود را ببیند ، جان سپرد .

« نام تو ورد زبانش شده بود ، گویی در درون خود با دردی عذاب آور دست و پنجه نرم می‌کرد ، چند روزی بیشتر طول نکشید که این درد روحی به جسمش نیز سرایت کرد و حالش دگرگون شد .»
(همان : ۲۳)

منفلوطی عشق دختر را به گونه‌ای به تصویر می‌کشید که طاقت دوری از معشوق خود را نداشت ، این دوری از معشوق موجب شده بود جسمش بیمار شود و هرچقدر که درد عشق بر او بیشتر می‌شد ، جسمش بیمارتر می‌شد . روح و جسم تاثیر مستقیم بر یکدیگر دارند ؛ هرچقدر که آدمی بیشتر از لحاظ روحی ضربه ببیند ، به همان اندازه نیز جسمش بیمار می‌شود ، گاهی این ضربه روحی در اثر فراق معشوق به وجود آید و موجب می‌شود که عاشق در همه چیز معشوق خود را ببیند و اوضاع به گونه‌ای

پیش می‌رود که عاشق جز نام معشوق خود چیزی بر زبان نمی‌آورد، و این امر در آخر عمر، شدت نیز می‌یابد چرا که درد عشق دردی سخت است که به تمامی اعضا و جوارح آدمی نفوذ می‌کند و او را با خود درگیر می‌کند و در این زمان است که معشوق هیچ کاری از دستش بر نمی‌آید و در درد عشق می‌سوزد و از بین می‌رود.

چو عاشق میشدم گفتم که بردم گوهر مقصود / ندانستم که این دریا چه موج خون فشان دارد
(حافظ ۱۳۸۳: غزل ۲۰)

نویسنده در داستان شهدا این عشق را بدین گونه به تصویر کشیده است:

« افسوس که چیزی که از آن می‌ترسیدم بر سرم آمد و سپس با صدای بلند گفت: " چه اتفاقی افتاده مادر جان؟ "»
(لطفی المنفلوطی، ۱۳۸۹: ۴۰)

منفلوطی در این داستان عشق را به گونه ای به تصویر می‌کشد، که دختر از عشق ترس دارد، چرا که خود را نذر حضرت مریم (ع) کرده است و اینجا منظور از مادر، حضرت مریم (ع) است، عشق ممکن است در زمانی اتفاق بیافتد که انسان انتظار آن را ندارد و یا از آن گریزان است، حال اگر این عشق برای او اتفاق بیافتد، باید راهی را انتخاب کند که هم عشق و هم دین خود را داشته باشد.

دخترک برای اینکه به پیوند محکم قلبش آسیبی نرساند، تصمیم گرفت زندگی خود را به پایان رساند تا بتواند استواری اش را هم در مسیر عشق و هم در مسیر اعتقاداتش حفظ کند، چرا که او مسیحی بود و اعتقادش به حضرت مریم (ع) و نذری که برایش در نظر داشت را نمی‌توانست فراموش کند، چرا که حضرت مریم (ع) در روزگاران گذشته و در نبود پدر و مادر دخترک، او را در میان مردان حفظ کرده بود.

نویسنده در داستان شهدا این عشق را بدین گونه به تصویر کشیده است:

« امیر آنگونه که تو مرا دوست داری، دوست خواهم داشت عشق من نیز به تو همانند عشق تو بدون هیچ شرط و آرزویی خواهد بود، اگر چه دین ما بین کالبدهایمان فاصله افکنده؛ اما عشق باید میان قلب هایمان انس و الفت ایجاد کند»
(لطفی المنفلوطی، ۱۳۸۹: ۷۹).

از دیدگاه نویسنده، عشق دیدگاه جدیدی را در انسان به وجود می‌آورد که باعث می‌شود شخص خود را محدود به کیش و مسلک نداند، و آن را مانعی در خارج می‌بیند که در قلب آنها فاصله ایجاد نمی‌کند، گاهی مسلمانی عاشق شخصی می‌شود که هم کیش او نیست، مانند این داستان، که پسری مسلمان شیفته دختری مسیحی می‌شود، و این عشق، عمیق و عمیق تر میشود و به رگ و جان هر دو می‌رسد در حالی که این تفاوت ها برایشان بی معنا می‌شود و تنها عشق است که معنا دار و برجسته می‌شود، بدون هیچ چشم داشت و دین هیچگاه مانعی را بر سر راه عشق ایجاد نمی‌کند، چرا که در همه ادیان عاشق شدن و دل بستن وجود دارد، اما اشکال آنها بایکدیگر فرق می‌کند.

نویسنده در داستان مجازات این عشق را بدین گونه به تصویر کشیده است:

« گالبرت عزیزم، من تو را کشتم، به من رحم کن و گناهم را ببخش! بدان که امروز زنی بدبختم که هیچکس به اندازه او نیاز به ترجم ندارد» (همان: ۱۲۷)

نویسنده در این بخش از یک لغزش و دلدادگی اشتباه صحبت می‌کند. گاهی یک احساس که بی موقع به سراغ آدمی می‌آید موجب می‌شود که انسان دل به شخصی دیگر ببندد و عشق اول خود را فراموش کند و به این فکر نکند که چه بر سر شخص مقابل خود می‌آورد، درست مانند «سوزان».

او در هنگامی که مشغول زندگی با همسرش بود، اصلاً به عشق اول خود و پسر عمویش فکر نکرد و حال که او را در حال مرگ می‌بیند، از کار خود پشیمان است و متوجه میزان علاقه پسر عمویش نسبت به خود شده است و دختر اکنون متوجه میزان عشق خود به او شده است و نمی‌تواند این درد را تحمل کند اما بسیار دیر است و تنها کاری که می‌تواند انجام دهد این است که از او طلب بخشش کند.

نویسنده در داستان قربانی این عشق را بدین گونه به تصویر کشیده است:

«در نبود تو غم و اندوهی را احساس می‌کردم که مرا نگران می‌کرد و آزارم می‌داد و تمامی عواطف و احساسات مرا در اختیار گرفته بود. اگر بخواهم آن را بر تو بگویم بی‌گمان خواهم گفت که آن غم و اندوه مرا به گریه انداخته و خوابم را ربوده است. پس فهمیدم که عاشق شده‌ام» (لطفی المنفلوطی، ۱۳۸۹: ۱۴۸)

ترس از عشق، نشانه عشق است، به این معنا که اگر شخص از عشق بترسد، نشانه عاشق شدن اوست. «ماگارت» دقیقاً از همین موضوع می‌ترسید، چرا که ملاک‌های عشق واقعی را در او یافته بود و سعی می‌کرد آن را از دیده معشوق خود پنهان کند و دوست نداشت به کسی دل بیسار در حالی که ممکن است او را از دست بدهد و می‌ترسید که اگر این اتفاق بیافتد، خانواده آرمان با او مخالفت کنند، به همین دلیل تلاش او بر عاشق نشدن بود، تصمیم گرفت خود را از این مهلکه کنار بکشد اما نتوانست. یک شب تا صبح گریه کرد و چشم بر هم نگذاشت.

سر آن ندارد امشب که برآید آفتابی / چه خیال‌ها گذر کرد و گذر نکرد خوابی
(سعدی، ۱۳۷۷: ۵۱۹)

«آرمان را به من بازگردانید، نمی‌توانم از او جدا شوم، بدون او خواهم مرد» (لطفی المنفلوطی، ۱۳۸۹: ۱۵۰)

نویسنده عشق را هر لحظه بین عاشق و معشوق سخت تر می‌کند و قصد دارد بیان کند که عشق واقعی، بسیار سخت تر از آن است که آدمی بخواهد آن را تصور کند. زمانی که دختر از آرمان خواست تا او را فراموش کنند، هر دو حالشان بد شد، دختر شروع به فریاد زدن کرد، چرا که درد عشق بسیار عمیق است و نتوانست این هجران را حتی تا چند قدمی پسر تحمل کند و از او خواست تا برگردد.

درد عشق درمان ندارد، چرا که در تمام جوارح و پوست و استخوان آدمی نفوذ می‌کند؛ همانطور که وقتی بیماری عفونی در تمام اعضای آدمی نفوذ می‌کند؛ درمانی ندارد و چاره‌ای جز قطع عضو یا مرگ شخص نیست، عشق نیز همانگونه است، اگر در جوارح آدمی نفوذ کند، یا او را به مرگ می‌کشاند یا از شخص دیوانه‌ای می‌سازد، مگر اینکه معشوق راضی به این کار نباشد.

«با تمام شدن فصل زمستان، سیه‌روزی و گرفتاری مارگارت نیز به پایان رسید. زیرا از بیماری‌اش بهبود یافت و با عشق خود (آرمان) احساس خوشبختی می‌کرد و می‌خواست که به اوج آن سعادت دست یابد» (همان: ۱۵۱)

نویسنده عشق دختر و پسر را به وصال می‌رساند، اما برای مدتی کوتاه؛ آن دو تلاش کردند که در مسیر عشق پانته‌ند، اما نتوانستند و جاذبه عشق بیشتر از آن بود که آن دو را از یکدیگر جدا کند، به همین دلیل این جاذبه آنها را به سمت یکدیگر کشاند.

عشق، ماجرای شیرین است، سرآغاز آن، شروع سعادت است که نصیب هر دو طرف می‌شود، تمام خاطرات را بر روی درب

و دیوار هک می کند؛ به هر میزانی که عشق طولانی می شود، به فراموشی سپردن آن سخت می شود. عشق مارگارنت و آرمان نیز در حال ریشه دواندن بود و هرروز محکم تر میشد، به گونه ای که هر جا که می رفتند، خاطراتش برایشان در ذهنشان محکم تر و هک میشد.

« هرگاه اندکی احساس آرامش و بهبودی می کرد سوار بر کالسکه اش می شد و به خانه اش در "بوگیفال" می رفت که در آن روزهای خوشبختی و سعادت از دست رفته اش را در آن سپری کرده بود » (لطفی منفلوطی، ۱۳۸۹: ۱۷۰)

نویسنده عشق را به گونه ای بیان میکند که می تواند انسان را به سمت معشوق خود بکشاند. عشق، انسان را وارد فضایی می کند که در گذشته با معشوق خود رفته است و از آن خاطره دارد و دوست دارد از معشوق خود حرف بزند، گویا تمامی خاطرات برایش در آن مکان زنده می شود و می تواند معشوق را در مقابل خود ببیند و دوباره با آن خاطرات زندگی کند، درست مانند این داستان که دختر به همان خانه ای رفت که با آرمان زندگی می کرد و تمامی خاطرات را برای خود تداعی کرد و دوست داشت قبل مرگ آرمان را ببیند و سپس درحالی که آرمان را در رویا می دید و پیش از دیدار با آرمان، درگذشت و این عشق نیز به وصال نرسید.

« آخرین لحظات عمرش را اینگونه سپری کرد که نگاهی ممتد و سرشار از اشک و آه به من انداخت، سپس انگشتانش را اندکی حرکت داد و به دفتر یادداشتش که در کنارش افتاده بود اشاره کرد و گفت: "آرمان" فهمیدم مرا وصیت می کند آن را به شما برسانم و سپس جان به جان آفرین تسلیم کرد » (همان: ۲۰۲)

نویسنده آخر این عشق را در قالب داستان هایی توصیف می کند که دختر برای معشوق خود نوشته است. دختر صبرش در فراق و دوری معشوقش از بین می رود و سعادت دیدار او را قبل از مرگش ندارد.

درحالی که مارگارنت آخرین نفس هایش را سپری می کرد، حال خوشی نداشت، از آرمان خبر می گرفت و ساکت بود و حتی در آخرین لحظات مرگش نیز این عشق را فراموش نمی کرد.

معشوق زمانی برمی گردد که کار از کار گذشته است. عاشق نمی تواند دوری معشوق را ببیند و تنها راهی که برایش می ماند این است که در فراق او اشک بریزد و گریه کند، چرا که نمی تواند کاری برای او انجام دهد، و آن قدر در این فراق می سوزد تا از بین برود.

۲) عشق به خویشاوندان

۱،۲) عشق خواهر به برادر و برادر به خواهر

نویسنده در داستان شهدا این عشق را بدین گونه به تصویر کشیده است:

« هرگاه به یاد برادر گمشده اش می افتاد، از قصه ای جدایی او ناله می کرد و بانگ بر می آورد »
(لطفی منفلوطی، ۱۳۸۹: ۲۸)

منفلوطی دوری خواهر از برادر را بسیار سخت می داند، این دوری برای خواهر که وجودش از عشق برادر است و برادر را برای خود همچون پدر می داند بسیار سخت است و تحمل این درد زمانی شدت می یابد که خون، خون را می کشد، در این هنگام است که خواهر در دوری از برادر خود، تنها می تواند اشک بریزد و این اشک هاست که می تواند دل یک خواهر را آرام کند و مرهمی برای دل خواهر برای زمانی کوتاه باشد.

این فراق، تا جایی می تواند قابل تحمل باشد، اما وقتی برادری سال های طولانی از خواهرش جدا می شود و خواهر هیچ خبری

از برادرش نداشته باشد و حتی نداند که برادر او اکنون زنده است و یا مرده است ، این درد را برای او سخت می کند ، چرا که بی خبری خود دردی طاقت فرسا است .

نویسنده در داستان مکافات این عشق را بدین گونه به تصویر کشیده است :

« این دختر ربطی به تو ندارد ، صاحب پول منم که آن را در مقابل همه ی مردم به تو میدهم و اگر چاره ای جز گروگان نیست ، تا وقتی پول من به دستت می رسد خودم گروگان تو می شوم » (همان : ۱۰۸) .
شخص بعدی که به دست ظالمان آن زمان کشته شده بود ، پسری بود که از ناموسش محافظت کرده بود، عشق بین خواهر و برادر ، با غیرت برادر موج و غلیان پیدا می کند ، اگر قرار باشد برادر هیچ غیرتی بر روی خواهر خود نداشته باشد ، این عشق ، عشق نیست ؛ برادر ، می داند که این ناموس پرستی و دفاع از آبروی خواهر ممکن است که به بهای خون او تمام شود اما از این خون دریغ نمی کند و حاضر است جان بدهد و آبروی خواهرش را بخرد تا خواهرش احساس سرخوردگی نکند .

در این داستان برادر ، حاضر شد کشته شود و سر بدهد تا مبدا خواهرش به دست ظالمانه که قصد داشتند مالیات زمینش را بگیرند گروگان برده شود ، چرا که می دانست که کسانی که به دست آن ظالمان به گرو برده میشوند عاقبت خوشی نخواهند داشت .

۱۴

پسر به راحتی جان می سپارد ، چرا که قلبش آرام است که قرار است در راه ناموسش کشته شود ، اما این خواهر است که باید داغ برادر و نبود او را تحمل کند و داغ برادر بسیار بر خواهر سخت است و شدت این درد زمانی زیاد می شود که خواهر بداند برادرش به خاطر او کشته شده است .

۲،۲) عشق مادر به فرزند و فرزند به مادر

نویسنده در داستان شهدا این عشق را بدین گونه به تصویر کشیده است :

« اگر در فراق برادرم روزی یک بار گریه می کنم ، اما در فراق تو روزی هزار بار باید گریه کنم . من دوری او را با شوق دیدار تو تحمل میکنم »
(لطفی المنفلوطی ، ۱۳۸۹ : ۲۹)

از دیدگاه نویسنده مادر با عشق فرزند می تواند دوری برادر را تحمل کند . عشق به فرزند برای مادر حتی بیشتر از برادر نفوذ دارد ، چرا که بند به بند اعضا و جوارح کودک از مادرش گرفته شده است و مادر با وجود خود ، فرزند را به وجود آورده است ، حال این عشق به فرزند میتواند آرامش او باشد و کمی از دردهای دیگر برای او بکاهد ، حال اگر فرزند از مادر دور شود ، مادر دیگر نمی تواند تحمل کند ، گریه های کوتاه برای فرزند کفایت نمی دهد و او مجبور می شود که دائما در این عشق بسوزد ، چرا که پاره ای از وجود او را از او جدا کرده اند .

« چه خوشبخت هستند مادرانی که پیش از فرزندانشان به سوی قبر می شتابند و چه تیره بخت اند آنها که فرزندانشان در رفتن به سوی قبر بر آنها پیشی می گیرند » (همان : ۳۵) .

از دیدگاه نویسنده ، نبود فرزند برای مادر بسیار سخت است حتی ترجیح بر این است که مادر پیش از فرزند خود جان بسپارد خیلی بهتر از آن است که در نبود فرزندش ، دوری او را تحمل کند ، خصوصا وقتی مادری دو داغ را بایکدیگر تحمل می کند دوری برادر و فرزند .

وقتی مادری از فرزند خود دور می‌شود ، به صبر پناه می‌برد و صبر در دوری فرزند را از یعقوب نبی (ع) می‌آموزد ، اما یعقوب (ع) پیامبری بود که بر صبرش مشهور است و همه مادرها نمی‌توانند این دوری را تحمل کنند ، در فراق فرزند خود بی‌تاب می‌شوند و به گریه پناه می‌برند و کم کم به سمت از بین رفتن می‌روند و در این فراق ، به سراغ هرچیزی می‌رود که بتواند او را به سمت فرزندش روانه کند .

وقتی مادر از مرده یا زنده بودن فرزندش خبری ندارد ، برایش دشوارتر می‌شود ، به ناچار او را مرده فرض می‌کند و تنها بر او می‌گرید تا گریه برایش مرهمی باشد .

نویسنده در داستان جهنم این عشق را بدین گونه به تصویر کشیده است :

« آن زن بینوا در راه یافتن لقمه ای نان عاجز و درمانده شده بود و دیدن گریه فرزندان گرسنه اش او را به شدت اندوهگین می‌کرد » (همان : ۹۳)

نویسنده در این داستان ، مادر را دلسوز فرزندان خود می‌داند ، هیچ مادری نیست که این خصوصیت را نداشته باشد ، چرا که مادر به لطف خداوند بسیار مهربان است و وقتی حادثه ای پیش می‌آید و فرزندش را در سختی می‌بیند برایش طاقت فرسا است ، و مادر هیچگاه دوست ندارد گرسنگی فرزندان را ببیند و وقتی چنین اتفاقی می‌افتد به شدت غمگین و ناراحت می‌شود و این داستان از مادری صحبت می‌کند ، که با توجه به شرایط سختی که داشت ، همچنان به فکر فرزندانش بود و راضی نمیشد آنها را ترک کند ، چرا که مادر دلسوز و عاشق فرزندانش بود و دوست نداشت به خاطر حادثه ای که پیش آمده است ، از عشق فرزندان خود بگذرد و آنها را رها کند .

نویسنده در داستان مجازات این عشق را بدین گونه به تصویر کشیده است :

« پروردگارا ! تو نیک می‌دانی که این کودک ضعیف و ناتوان ، به سرپرستی نیاز دارد که به او رحم کند . من نیز نمی‌توانم در کنارش بمانم و از او نگهداری کنم . او پاک و بی‌گناه است و گناه من و پدرش به او ربطی ندارد پس به او رحم کن و با ابر کرمت بر او بار و سینه ای مهربان ، گهواره آب راحت و زندگی آسوده و پر نعمتی بدو عطا کن » (لطفی منفلوطی . ۱۳۸۹ : ۱۲۹)

عشق مادر به فرزند در این کتاب ، بسیار برجسته بود ، و مادر در این داستان پیش از مرگ خودش ، تنها دغدغه ای که دارد ، خوشبختی و سعادت فرزندش است و او تنها خدا را دارد که بتواند فرزندش را با خیال آسوده نزد او بگذارد و از دنیا برود و همچنین ، این مادر برایش بسیار اهمیت دارد که فرزندش در نبود او ، از دوران کودکی تا بزرگی در راحتی زندگی کند و این مساله از عشق مادرانه برمی‌خیزد که مادر ، جان خودش برایش اهمیت ندارد و آنچه برای او با اهمیت است ، سعادت فرزندش است ، در حالی که از این مساله غافل بود که فرزند ، خصوصا نوزاد در نبود مادرش دوام نمی‌آورد.

نویسنده در داستان شهدا این عشق را بدین گونه به تصویر کشیده است :

« پسر جوان توان زیستن در کنار آن قوم را داشت و اقامت در میان آنان را در خود می‌دید ؛ اما آنچه برایش سخت و طاقت فرسا بود نبود مادرش بود که تحمل آن را برایش دشوار می‌نمود » (همان : ۳۱)

نویسنده عشق مادر و فرزند را بسیار نزدیک هم می‌داند ، همانطور که مادر وابسته‌ی فرزند است و دوری فرزند برایش سخت و طاقت فرسا است ، دوری مادر برای فرزند نیز همین گونه است . حتی در سخت ترین شرایط که انسان ممکن است جان خود را از دست بدهد و در مهلکه قرار دارد ، همه اینها در مقابل دلتنگی و نبود مادرش برایش معنایی ندارد ، چرا که این عشق عمیق تر از آن است که بخواهد با مشکلات دیگر برایش قابل مقایسه باشد و در اینجا است که شخص تنها از نبود مادرش رنج می‌برد نه از حوادث روزگار .

۳،۲) عشق به همسر

نویسنده در داستان جهنم این عشق را بدین گونه به تصویر کشیده است :

« زن بیچاره نیز جز اینکه پول خوراکش را به او بپردازد، چاره ای نداشت تا شراب تهیه کند ، یا اینکه خودم برای او شراب بخرد تا به آرامش برسد» .

(همان : ۹۴)

مصطفی لطفی در این داستان ، عشق به همسر را طوری به تصویر می کشد که زن حاضر است به پای همسر خود بسوزد و وفادار باشد و او را ترک نکند . و از زنی صحبت می کند که بسیار وفادار است ، حاضر است به خاطر همسرش و به خاطر عشقی که در میان بوده است ، به پای او صبر کند و مستی های همسرش را تحمل کند و او را ترک نکند و او روزهای خوشی که با همسرش داشته را فراموش نمی کند و اکنون که حوادث همسرش را به سمت شرابخواری برده است ، آن مهربانی های همسرش را فراموش نمی کند و پای او می ماند و حتی حاضر است که خود گرسنه بماند اما همسرش با شرابخواری آسوده باشد.

از خود گذشتی و وفاداری در این داستان به شدت به چشم می خورد ، زیرا زن از عمر و جوانی خود می گذرد تا هم به عشق همسرش وفادار باشد و هم حرمت روزهایی که با همسرش در آن خوش بودند را نگه دارد .

در وفای عشق تو مشهور خوبانم چو شمع / شب نشین کوی سربازان و رندانم چو شمع

(حافظ . ۱۳۸۳ : غزل ۲۹۴)

نویسنده در داستان مکافات این عشق را بدین گونه به تصویر کشیده است :

« من از خدا می خواهم که هرچه زودتر مرا به تو ملحق کند ، بعد از فراق تو هیچ چیز جز آرزوی دیدارت ، مرا آزار نمی دهد»

(لطفی المنفلوطی . ۱۳۸۹ : ۱۰۳)

نویسنده در این داستان ، دوری و فراق همسر را برای زن سخت می داند ، با آنکه زن سن بالایی داشت و همسرش هم همینطور اما او بسیار لیاقت و شیفته همسرش بود و این فراق و دردی که در دوری و از دست دادن همسرش داشت بسیار برای او سخت بود و این درد هنگامی شدت می یابد که عاشق متوجه شود که معشوقش به خاطر او و فرزندانش جان سپرده است.

عشق سن و سال نمی شناسد ، گاهی حتی با بالا رفتن سن وابستگی بیشتر می شود و همین وابستگی موجب علاقه بیشتر و در نهایت دوست داشتن و عشق بیشتر می شود . این داستان از معشوقه ای خبر می دهد که همسرش را در ظلم آن زمان از دست داد و با آنکه سنش زیاد بود اما بسیار از دوری همسرش سختی کشید و علت کشته شدن همسرش هم این بود : هنگامی که مرد ، همسر و فرزندانش را گرسنه دید و خواست آذوقه ای برای آنها فراهم کند و با وجود نحیف بودن ، باز هم نتوانست از خانواده خود بگذرد و از جان خود گذشت و متهم شد اما دوست نداشت خانواده اش اذیت شوند و خاصیت عشق همین است . گاهی ترجیح بر این است که خودت بسوزی و خاری در پای معشوق نرود ، تمام رنج ها و سختی ها را بر خود بخری تا معشوق آسیبی نبیند و حضری در این راه جان بدهی ، اما معشوق زنده باشد .

از عمر من آنچه هست بر جای / بستان و به عمر لیلی افزای (نظامی . ۱۳۸۷ : بخش ۱۶)

مجنون حاضر است باقی عمر خودش گرفته شود اما به عمر لیلی افزوده شود . درست مانند این داستان که مرد برای حفظ خانواده و همسر خود ، از جان خود گذشت و محکوم و کشته شد .

نویسنده در داستان مجازات این عشق را بدین گونه به تصویر کشیده است :

« آیا به زودی همدیگر را خواهیم دید ؟ و اینگونه منت تو بر من تمام می شود؟ برایم از مارکی بگو ؟ آیا او هم مرا به یاد می آورد و به من وفادار است ؟ آیا او نیز مانند من با تو به دردمندی می نشیند و از من سراغی می گیرد؟ » (لطفی المنفلوطی

. ۱۳۸۹ : ۱۲۳)

نویسنده در این داستان حرف‌های دختر با ماه در نبود معشوقش را بیان می‌کند که او در نبود مارکی با دخترش تنها مانده است و تنها غم خوار و همنشین او ماه است. دختر صادقانه و عاشقانه «مارکی» را دوست دارد و به او عشق می‌ورزد و در لحظاتی که معشوق کنارش نیست، در نبود او، دوری را تحمل می‌کند و این فراق برایش سخت است و دوست دارد که زودتر این فراق به وصال برسد، غافل از اینکه این فراق، آخرین فراق اوست و دیگر قرار نیست که بایکدیگر زندگی کنند.

۴،۲) عشق پدر به دختر و دختر به پدر

نویسنده در داستان قربانی این عشق را بدین گونه به تصویر کشیده است:

«پیر مرد بی‌درنگ دستان مارگارت را بوسید. سپس از او به خاطر این سراسیمگی اش پوزش خواست. بعد از آن با او دوباره به راه افتاد و داستان خود، مصیبت دختر و شباهت مارگارت به دخترش را که او را وحشت زده کرده بود برایش تعریف کرد» (همان: ۱۳۸)

نویسنده این داستان به گونه‌ای زندگی پدر را توصیف می‌کند که پدر، دخترش را از دست داده است. گاهی پدرها سعادت این را ندارند که تا آخر عمر خود نعمت دختر را بهره‌مند باشند و او را از دست می‌دهند، همانطور که داغ پدر برای دختر سخت است، داغ دختر برای پدر نیز سخت است.

وقتی پدری دختر خود را از دست می‌دهد، تحمل غم نبود دخترش بسیار می‌تواند برای او سخت باشد به همین دلیل وقتی شخصی را می‌بیند که به دخترش شباهت دارد تماماً شیفته او می‌شود و گویا دخترش را باری دیگر می‌تواند زنده ببیند. شخصیت این داستان «مارگارت» وقتی برای درمان بیماری اش به مکانی دیگر می‌رود با پیر مردی آشنا می‌شود که دخترش را از دست داده و او شباهت زیادی با دختر آن مرد دارد و به همین عامل موجب شد که مرد بتواند دوری دخترش را تحمل کند.

وابستگی پدر به دختر روز به روز بیشتر می‌شود و وقتی پدری عشق دختری را به جای دختر خودش می‌پروراند، برای او فرقی نمی‌کند که آن دختر، دختر واقعی اوست یا دختری دیگر است، او عشق پدرانه را به دختر منتقل می‌کند.

«دوک موهان» درحالی که بر عصایش تکیه داده بود می‌گریست و زیر لب می‌گفت: «من همچنان زنده‌ام درحالی که بار دیگر شاهد جان دادن دخترم هستم» (همان: ۲۰۴)

نویسنده در آخر داستان، پدر را از دخترش دور می‌کند، به گونه‌ای که بار دیگر پدر، شاهد از دست رفتن دخترش است و در دوری دخترش باید این داغ را تحمل کند، و داغ دختر برای پدر بسیار سخت است، چرا که در اصلاح: دخترها بابایی هستند و همین امر وابستگی پدر را به دختر نیز زیاد می‌کند و موجب می‌شود که او در فراق دخترش بسیار غمگین باشد.

۳. عشق به دین

نویسنده در داستان شهدا این عشق را بدین گونه به تصویر کشیده است:

«این شیشه را با خود حمل می‌کردم تا اینکه بالاخره روزی که از آن می‌ترسیدم فرا رسید، من هم به آن پناه جستیم و رستگار شدم، اکنون تو را به خدا می‌سپارم»

(لطفی منفلوطی. ۱۳۸۹: ۴۲)

منفلوطی در این داستان پایداری به دین را به قدری می‌داند، که دختر حاضر است به خاطر اعتقاداتش جان بسپارد اما حاضر نباشد که در این مسیر عهدی را که بسته است بشکند.

اگر آدمی به دین خود پایبند باشد، هیچ حادثه‌ای نمی‌تواند مانع از این عشق بشود. درست است که عشق به معشوق واژه‌ای است که به راحتی نمی‌توان از آن گذشت، اما چیزی که سبب می‌شود از این عشق که در آن دوری و فراق برای عاشق و معشوق بسیار سخت است گذشت، همان اعتقادات است.

نویسنده در داستان خاطره این عشق را بدین گونه به تصویر کشیده است :

« در کدامین کتاب شما و دوره کدامین پیامبر و پیشوای شما کشتن ، کیفر انسانی است که به شما ایمان نمی‌آورد و به کیش و آیین شما در نمی‌آید » (همان : ۸۱)

نویسنده در این داستان عشق به دین را به گونه ای به تصویر می‌کشد که شخص حاضر نیست پیمان شکنی کند و در آن زمانی که می‌تواند با تغییر دین خود ، به عشق خود برسد ، این کار را انجام نمی‌دهد ، چرا که راه عشق و دین از یکدیگر جداست ، هیچگاه شخص نمی‌تواند از دین خود به خاطر معشوق خود بگذرد و ترجیح می‌دهد که در راه دین خود استوار باشد و دین خود را با هیچ چیز عوض نکند و عشق به معشوق خود را در قلب خود نگه دارد و در راه دین جان بسپارد و با این کار بتواند هر دو عشق را حفظ کرده باشد ، تا در دنیای دیگر هم بابت عشق به دین سرفراز باشد و هم بابت وفاداری به معشوق خود خوشحال باشد .

۴) عشق به وطن

نویسنده در داستان خاطره این عشق را بدین گونه به تصویر کشیده است :

« آری ! پادشاه اینک حق داری که بر قدرت شکوه از دست رفته ، همچون زنان داغدار ناله سر کنی زیرا که مردانه از آن نگهداری نکردی » (همان : ۶۵) .

نویسنده در این داستان از عشق به وطن نیز صحبت می‌کند که مردان در دفاع از آن کوتاهی کردند و اکنون کاری از دستشان بر نمی‌آید و فقط می‌توانند بر از دست دادن وطنشان شیون کنند .

اگرچه آدمی متوجه این عشق نشود ، اما این جمله بدین معنا نیست که هیچ گاه این عشق را در نمی‌یابد ، وقتی انسان مدتی را در یک جا به سر می‌برد ، به آن مکان تعلق پیدا می‌کند ، به همین دلیل است که نمی‌تواند وطن خود را در نابودی ببیند و اگر در این مسیر کوتاهی کرده باشد ، داغ او تازه تر میشود و برای وطن خود و شکوهی که از دست رفته است بیشتر می‌گیرد.

« او همچنین مرثیه های اندوهناکی را که شاعران اندلس در رثای شکوه و عظمت از دست رفته و پادشاهی فنا شده شان ، سروده بودند به خاطر داشت و هر بار که خلوت می‌گرید با صدایی اندوهناک و سوزناک که اشکش را جاری می‌کرد و حس اندوهش را برمی‌انگیخت ، آنها را با خود زمزمه می‌کرد » (لطفی المنفلوطی . ۱۳۸۹ : ۶۹) .

لطفی در این داستان ، عشق به وطن را به گونه ای به تصویر می‌کشد که گویا با رگ و جان آدمی در ارتباط است ، آدمی نسبت به وطن خود حس تعلق و وابستگی را دارد و از این جهت است که حتی با سروده ها نیز، احساس دل‌تنگی می‌کند و مشتاق دیدن وطنش می‌شود ، خصوصا زمانی که این سروده ها ، سروده هایی باشد که مربوط به دوران کودکی او است و از همان موقع ، در گوش او زمزمه شده است ، در این صورت عشق به وطن تشدید می‌شود و تنها گریه و اشک است که می‌تواند مرهمی باشد برای دوری از وطن، که کمک می‌کند آدمی در این دوری طاقت بیاورد و هرروز به دیدار وطنش مشتاق تر می‌شود .

نتیجه گیری

عشق هدیه‌ای از طرف خدا است و و از نظر لطفی منفلوطی، اقسام عشق راستین اعم از عشق به جنس مخالف ، عشق به خویشاوندان و ... پاک هستند و از ابتدال و هوی و هوس دور . عشق مایه آرامش زندگی است و دوری از معشوق همواره با غم و اندوه همراه است ؛ هیچگاه وصال رخ نمی‌دهد و عاقبت عشق به فنای نفس می‌انجامد. نیروی عشق بی انتها است و عاشقان پس از مرگ و در پیشگاه خدا به وصال هم خواهند رسید.

دید تحلیلی لطفی منفلوطی درباره عشق نسبت به دین ، نشان می دهد که هنگامیکه عشق های این جهانی با عشق حقیقی تعارض دارد ؛ دیندار عشق به دین و خدا را انتخاب می کند ؛ یعنی عشق حقیقی را بر عشق مجازی ترجیح می دهد.

پیشنهادها:

بررسی تطبیقی عشق از دیدگاه لطفی منفلوطی و نظامی گنجوی
بررسی تطبیقی عشق از دیدگاه لطفی منفلوطی و جبران خلیل جبران
مقایسه شخصیت ها، صحنه ها و پیرنگ داستان یتیم از لطفی منفلوطی با لیلی و مجنون نظامی گنجوی .
دیدگاه لطفی منفلوطی درباره عشق حقیقی

منابع :

- ۱/ الفاخوری ، حنا . ۱۳۸۳. تاریخ ادبیات زبان عربی از عصر جاهلی تا قرن معاصر . تهران : انتشارات توس . چاپ ششم
- ۲/ بهرامی ، راضیه . نصرتی ، عبدالله . (۱۳۹۵) . بررسی تطبیقی عشق در غزلیات مولانا ، سعدی و حافظ . فصلنامه علمی - تخصصی مطالعات زبان و ادبیات غنایی . ۳ . (شماره ۹) . شماره پیاپی ۹ . زمستان / بهمن . ۲
- ۳/ پورنامداریان ، تقی (۱۳۸۸) . در سایه ی آفتاب . تهران : نشر سخن
- ۴/ حافظ . (۱۳۸۳) . دیوان حافظ (قزوینی ، محمد . غنی ، قاسم) . تهران : کتابسرای نیک
- ۵/ دهخدا ، علی اکبر (۱۴۰۲) ؛ فرهنگ دهخدا، <https://vajehyab.com>
- ۶/ سروش ، عبدالکریم . (۱۳۸۵) . قمارعاشقانه . تهران : موسسه فرهنگی صراط
- ۷/ سجادی ، ضیاء الدین (۱۳۸۵) مقدمه ای بر میانی عرفان و تصوّف، تهران: سمت.
- ۸/ سعدی ، مصلح الدین . (۱۳۷۷) . شرح دیوان غزلیات سعدی . تهران : نشر مهتاب
- ۹/ شهریار ، محمد حسین . (۱۳۹۸) . دیوان شهریار . تهران : انتشارات نگاه ۱۰۳
- ۱۰/ صبور ، داریوش . (۱۳۷۰) . آفاق غزل فارسی . تهران : نشر گفتار . چاپ دوم
- ۱۱/ امید . (۱۴۰۲) . فرهنگ امید . <https://lamtakam.com>
- ۱۲/ گنجوی ، نظامی . (۱۴۰۱) . لیلی و مجنون . تهران : نشر قطره
- ۱۳/ لطفی المنفلوطی ، مصطفی . ۱۳۸۹ . سیل سرشک . اراک : انتشارات دانشگاه اراک . چاپ اول